

بازاندیشی اقتصاد توسعه در پرتو نظریه تنظیم:

به سوی رویکرد چندرشته‌ای

احمد فرجی دانا*

تاریخ دریافت: ۸۴/۲/۷ تاریخ پذیرش: ۸۴/۴/۱۴

چکیده

مقاله حاضر در پی آن است که نشان دهد دست‌یابی به توسعه ممکن نیست مگر با رویکردی چند رشته‌ای، نظام‌مند و تکاملی. برای این کار به نظریه نوین اقتصادی به‌طور اعم و نظریه تنظیم به‌طور اخص و همچنین تجربه راهبردهای توسعه استناد می‌شود. در واقع، تحلیل تطبیقی توسعه و نظریه اقتصادی نوین، مبین جزمیت ایدئولوژیک تقابل متعارف مداخله‌طلبی لیبرالیسم، و گواه این واقعیت است که هیچ راهبرد مطلق "دولت - محور" یا "بازار - محور" موفق نبوده است. تلفیق بهینه‌ای از این دو لازم است. زیرا "افراط در سیاست ارشادی" و "افراط در بازار" هر دو می‌تواند به زیان توسعه باشد. پژوهش‌های نوین نظریه تنظیم بر این واقعیت تأکید دارد که سازوکارهای تنظیم و هماهنگی به‌بازار و دولت منحصر نمی‌شود؛ میان این دو منطق کالایی و دولتی، نهادهای هماهنگی متعدد واسطی همچون انجمن‌ها، سازمان‌ها، شبکه‌ها و غیره وجود دارد که در برقراری سازش میان مقتضیات کارایی پویا، یعنی رشد بهره‌وری و سطح زندگی از یکسو و مقتضیات عدالت اجتماعی، یعنی توزیع نه چندان نابرابر ثمرات توسعه از سوی دیگر، نقشی تعیین‌کننده دارند. از این رو، برای تبیین انسداد در توسعه‌نیافتگی، جستجوی عاملی یکتا، سرابی بیش نیست؛ برای گزینش راهبرد بهینه توسعه باید به‌وابستگی متقابل اقتصاد، سیاست، فرهنگ، تاریخ طولانی و غیره از یک طرف، و آثار خارجی و حالات تکمیلی نهادهای متعدد هماهنگی و تلفیق بهینه آنها از طرف دیگر، اندیشید: رویکردی چندرشته‌ای برگزید و خصلت سیستمی و تکاملی توسعه را باز شناخت. این راه برون‌رفت از مدار توسعه‌نیافتگی است.

طبقه‌بندی JEL: B15, R38, R48.

کلید واژه: اقتصاد توسعه، راهبرد "دولت - محور"، راهبرد "بازار - محور"، نظریه تنظیم، شکل‌های نهادی، دولت توسعه‌طلب - اجماع واشنگتن.

۱- مقدمه

اقتصاد توسعه رشته نسبتاً جوانی است که پس از جنگ دوم جهانی پا به عرصه وجود نهاد و تا مدت‌ها حتی اقتصاددانان نیز آن را جدی نمی‌گرفتند چندان که گاه از آن به تمسخر یاد می‌کردند^۱. اما از پایان قرن بیستم دیگر چنین نیست و توسعه، محور مباحث حاد اقتصادی روز شده و به‌طور کلی پیشرفت‌های مفهومی بسیاری در نظریه عمومی اقتصاد به‌بار آورده است^۲، به‌عنوان مثال نظریه اطلاع ناقص و الگوی قراردادهای کارفرما - کارگزار توجه به ویژگی‌های اساسی اقتصاد روستایی را پیش کشیده است؛ یا آثار خارجی مربوط به مسایل هماهنگی، صورت‌بندی‌هایی را برانگیخته است که هم رشد درون‌زا و هم تعدد تعادل‌ها را هرگاه رجحان‌ها و راهبردها متقابلاً به‌هم وابسته باشند مطالعه می‌کند. به‌این ترتیب اکنون مطالعه مسایل اقتصادهای توسعه‌یافته و در حال توسعه، در چارچوب واحدی صورت می‌گیرد. وانگهی شکست بسیاری از راهبردهای توسعه اذهان نظریه‌پردازان را به‌خود معطوف کرده و همگرایی در تحلیل‌ها به‌وجود آورده است؛ به‌عنوان مثال چگونه می‌توان عجز اغلب نظریه‌های مبتنی بر سازوکار ساده و یکتا را در تبیین توسعه، تحلیل کرد. در این‌باره ادلمن چنین می‌نویسد: "اقتصاددانان در نیمه دوم قرن بیستم، همانند کیمیاگران که بیهوده در جستجوی سنگ فلسفه بودند، در زمینه توسعه برای یافتن عامل تبیینی یکتا به پژوهش‌های نظری و تجربی بسیار پرداختند. گویی اقتصاد به‌عنوان رشته‌ای علمی از بازشناختن عدم وجود یک چنین عامل یکتایی ناتوان است. لازمه هر سیاست توسعه، درک پیچیده‌تر نظام‌هایی است که نهادهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی را تلفیق می‌کند که تعاملشان نیز در طی زمان دستخوش تغییر است. از این‌رو، مداخلات می‌بایست چند شکلی باشد. آنچه برای مرحله‌ای از توسعه خوب است، ممکن است برای مرحله بعدی نامساعد باشد و برخی برگشت‌ناپذیری‌ها نسبت به‌راه، وابستگی‌هایی ایجاد کند. این که سرانجام نسخه‌ای

1- Leijonhufvud, 1973.

2- Stiglitz, 1987.

که برای کشور معین و زمان مشخص پیچیده می‌شود باید براساس درک موقعیت آن کشور باشد یعنی مسیری که از خلال زمان طولانی تاریخی به‌اکنون می‌انجامد^۱.

مقاله حاضر در پی آن است که به‌یاری پیشرفت‌های نظریه اقتصادی به‌طور اعم و نظریه تنظیم به‌طور اخص، ضمن اشاره به‌مراحل مختلف اقتصاد توسعه و تجربه راهبردهای مختلف، نشان دهد که نیل به‌توسعه جز با رویکردی چندرشته‌ای و نظام‌مند و با راهبرد تلفیقی بازار - دولت، امکان‌پذیر نیست. در واقع نگاهی به‌مراحل مختلف اقتصاد توسعه پس از جنگ جهانی دوم روشن‌گر آن است که نظریات توسعه همگی از رویکردی تک‌رشته‌ای و اقتصادی صرف، به‌رویکردی چندرشته‌ای همگرایی داشته و عوامل تعیین‌کننده انسداد در توسعه‌نیافتگی نیز در این مدت دستخوش تغییرات بسیار شده است. به‌علاوه، راهبردهای انتخابی دولت‌ها برای توسعه، دچار نوسان بوده است، گاهی باور بر این بوده است که تخصیص منابع برای نیل به‌توسعه باید کلاً در اختیار دولت باشد (توسعه دولت - محور) و گاه گرایش بر این بوده است که تخصیص منابع حتی در مسایل راهبردی باید در انحصار بازار باشد (توسعه بازار - محور). حال آن‌که از لحاظ نظری، از یک طرف پژوهش‌های جالبی که درباره امکانات و شرایط اقتصاد بازار صورت گرفته خود روشن‌گر محدودیت‌های ساختاری متعددی است که یا کارایی تخصیص منابع را به‌وسیله بازار به‌خطر می‌اندازد یا لاقلاً مانع کارکرد بازار است؛ از طرف دیگر، نظریه‌پردازان انتخاب عمومی به‌نوبه خود استدلال می‌کنند که دولت نمی‌تواند لزوماً اقدام مناسبی برای تصحیح بازار به‌عمل آورد، زیرا تابع رفتار فرصت‌طلبانه سیاستمداران و کارمندانی است که وظیفه دارند تصمیمات دولت را به‌اجرا بگذارند. به‌این ترتیب، نه می‌توان دولت را تنها عامل توسعه دانست و نه آن‌که تنها دنبال کردن علایم بازار ما را به‌توسعه می‌رساند. مراحل اقتصاد توسعه نشان می‌دهد که تلفیق دولت و بازار هر دو برای توسعه لازم است.

1- Adelman, 2001.

۲- مراحل مختلف اقتصاد توسعه

مسائل کنونی توسعه از همان ابتدای پیدایش اقتصاد سیاسی مطرح بوده‌اند. میان بنیانگذاران اقتصاد سیاسی درباره نقشی که دولت و بازار می‌بایست در فرایند توسعه داشته باشند، بحث و جدل فراوان وجود داشت و پرسش‌هایی را مطرح می‌کردند که امروزه نیز مطرح است^۱؛ از جمله:

- آیا بازار به دولت نیاز دارد؟

- گسترش بازار موجب سلب صلاحیت‌ها و اختیارات دولت نخواهد شد؟

- برای کمک به توسعه، وجود دولت با اندازه بزرگ لازم است یا اندازه کوچک؟

اما در عمل اقتصاد توسعه پس از جنگ جهانی دوم به وجود آمد و مفهوم توسعه، مرحله به مرحله با طی فرایند توسعه دستخوش تعبیر و تعاریف متعددی شد که به مرور آنها می‌پردازیم.

۱- نخستین و ابتدایی‌ترین تعریف توسعه، برخلاف مراحل ساده شتاب وضع عمومی اقتصادی، بر خصلت خودنگهدار فرایند رشد تأکید می‌کند. عملاً این معیار به جنبه مهمی از توسعه، یعنی ورود در مرحله‌ای از رشد مستمر، در برابر سکون گرایشی یا پیشرفت بسیار ضعیف تولید پیش از قرن شانزدهم، اشاره دارد^۲.

۲- تعریف دوم توسعه، از آنجا که رشد ممکن است به سادگی مربوط به تحول جمعیت باشد نه بالا رفتن سطح زندگی، بر بالا رفتن تقریباً پیوسته مصرف سرانه تأکید دارد، یعنی معیاری صرفاً اقتصادی. نظریه‌های رشد اغلب این تعریف را پذیرفته‌اند. چنان که در الگوهای هارود دمار و به شکل متعارف در صورت‌بندی‌های نمادین نئوکلاسیک (سولو) آمده است.

۳- تعریف سوم، همان‌طور که فرانسوا پرو می‌گوید، توسعه را دگرگونی کیفی در فناوری‌ها، سازمان‌ها و نهادها می‌داند که با فرایند رشد اقتصادی به معنای اخص کلمه همراه است^۳. اساس این تعریف را در نظریه "ویرانی/آفریننده" شومپتر

1- Sen, 1988.

2- Bairoch, 1995.

3- Perroux, 1968.

می‌توان یافت.

۴- تعریف چهارم، به توسعه چشمگیر انسانی در دو قرن اخیر، از لحاظ فیزیکی (افزایش قد متوسط)، بهداشتی (افزایش امید به زندگی در هنگام تولید) و یا فکری (توسعه معلومات جمعی و فردی با فراگیری خواندن، توان حساب کردن و به‌طور کلی توان تحلیل و تجرید) توجه دارد. این مفاهیم اساس شاخص‌های توسعه انسانی را تشکیل می‌دهد که به‌وسیله بانک جهانی^۱ تدوین شده و در واقع خصلت چندبعدی توسعه را نشان می‌دهد. بنابراین رده‌بندی‌های اقتصادها بر مبنای این شاخص‌ها با رده‌بندی بر مبنای درآمد سرانه متفاوت خواهد بود. شایان یادآوری است که متغیرهای مذکور هدف‌ها و محتوای توسعه را تعریف می‌کند، نه به‌تنهایی یکی از شرایط توسعه را.

۵- مبنای تعریف پنجم، کاهش فقر، به‌معنای محروم‌بودن از وسایل زندگی مناسب و شایسته است. باید توجه داشت که پویایی اقتصادی منابع لازم را برای کاستن از تضادهای توزیع فراهم می‌آورد ولی هیچ تضمینی وجود ندارد که محروم‌ترین‌های جامعه سهم خود را از ثمرات توسعه دریافت کنند. این بیشتر مربوط به نحوه توزیع مالکیت و نهادهای حاکم بر تشکیل قیمت‌ها و اجرت‌ها است.

۶- با توجه به تعریف فوق می‌توان به تعریف باز هم عام‌تری از توسعه رسید که تحلیل توسعه و نظریه عدالت را تلفیق می‌کند. به‌پیروی از راولز توسعه را می‌توان به‌عنوان شناسایی حقوق بنیادی همه افراد تعریف کرد، به‌گونه‌ای که برای هر کس شکوفایی کامل امکاناتش را میسر سازد.^۲ این تعریف برخلاف دید صرفاً اقتصادی، توسعه را با آزادی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی همانند می‌گیرد.^۳

۷- سرانجام، بالا گرفتن مسایل زیست‌محیطی، توسعه پایدار یا پایداری بوم‌شناختی شیوه توسعه را نیز مطرح می‌کند، معیاری که در درازمدت به‌مقبولیت اجتماعی و پایداری سیاسی رژیم اقتصادی، برای تعریف توسعه افزوده می‌شود.

1- World Bank, 2001.

2- Rawls, 1971.

3- Sen, 2000.

خاستگاه این تعریف را می‌توان در تعبیر مالتوسی توسعه به‌عنوان تضاد میان دینامیک اقتصادی و پایان‌پذیری منابع طبیعی یافت، که در زمان ما شکل جدیدی به خود می‌گیرد: نخست به‌مناسبت ضربه اول نفتی و بالا رفتن قیمت مواد اولیه در آغاز دهه ۱۹۷۰ (باشگاه رم، میدوز، حدود رشد ۱۹۷۲) و سپس در دهه ۱۹۹۰ به دلیل ترس از گرم‌شدن کره زمین.

چنان‌که دیده می‌شود، پس از جنگ جهانی دوم تاکنون مفهوم توسعه دستخوش دگرگونی چشمگیری شده است به‌نحوی که سلسله هدف‌های بسیاری را درباره کیفیت سیاست اقتصادی، سرمایه‌گذاری در آموزش و بهداشت به‌منظور تأمین بازتولید جامعه در کل، پذیرش سیاسی نظم اقتصادی، ادغام و یکپارچگی فعالیت اقتصادی در اکوسیستم (بوم‌نظام) و غیره، در برمی‌گیرد. در واقع تعریف توسعه که در ابتدا محدود و منحصر بود به‌حوزه اقتصادی، اکنون به‌بیشتر حوزه‌های جامعه و تعاملات آنها از خلال رویکردی نظام‌مند، هر چند کمتر با صراحت به آن اشاره می‌شود، گسترش یافته است. گرایش مشابهی هم در مورد عوامل تبیین‌کننده توسعه و توسعه‌نیافتگی وجود دارد.

۳- عوامل تبیین‌کننده توسعه و توسعه‌نیافتگی

الف) در ابتدا، اقتصاددانان توسعه، اعم از پیروان کینز و یا طرفداران الگوی رشد متوازن همگی تحت تأثیر پیشرفت‌های نظریه رشد، نرخ سرمایه‌گذاری را به‌عنوان عامل تعیین‌کننده رشد میان‌مدت و درازمدت مطرح می‌کردند. مطالعات اقتصادسنجی در سطح بین‌المللی نیز عملاً نشان می‌دهد که نرخ سرمایه‌گذاری یکی از نیرومندترین عوامل تعیین‌کننده دگرگونی آهنگ‌های رشد یک یا چند دهه اخیر است.

ب) نظریه رشد بهینه نشان می‌دهد که چنین رابطه‌ای یکنواخت نیست؛ تجربه اقتصاد شوروی مؤید آن است که نهادهای اجتماعی و اقتصادی باید انگیزش‌ها و مشوق‌های مساعد را برای کاربرد مولد منابع تخصیص یافته به سرمایه‌گذاری و نوآوری، تعریف کنند. ظرفیت اجتماعی جذب فناوری‌ها و

نوآوری‌ها نیز به‌عنوان متغیر کلیدی در دگرگونی آهنگ‌های رشد مؤثر است. چندان که شکست برنامه‌های جاه‌طلبانه کشورهای در حال توسعه به‌نبود مدیریت اقتصادی و فقدان کارفرمایان نسبت داده می‌شود.

ج) به‌این ترتیب، مسأله "نهادهای پایه اقتصاد بازار" مطرح می‌شود. از یکسو، اقتصاددانانی مانند شولتز، سازوکار تخصیص منابع را به‌وسیله قیمت‌ها مرجح می‌دانند به‌نحوی که به‌زعم آنان توسعه‌نیافتگی فقط از انسداد بازار برمی‌خیزد. از سوی دیگر، نهادگرایی جدید از منطق ساده حقوق مالکیت فراتر می‌رود و به‌اسکلت‌بندی نهادی و حقوقی جامعه که در چارچوب آن فعالیت اقتصادی در پاسخ به‌انگیزش‌ها و اجبارهای متعدد روی می‌دهد، می‌پردازد.

د) تبیین توسعه و توسعه‌نیافتگی بر مبنای انسداد بازار و یا بر مبنای اهمیت سیاست و حقوق، هر دو به "شیوه حکمرانی" به‌عنوان عامل تبیین‌کننده می‌انجامد. شیوه حکمرانی به‌تنهایی حکمرانی و مدیریت دولت را نشان نمی‌دهد، بلکه به‌طور کلی‌تر به‌توزیع اختیارات و قدرت در تمامی حوزه‌ها از جمله حوزه اقتصادی اطلاق می‌شود. تعبیر شیوه حکمرانی به‌عنوان عامل تبیین‌کننده توسعه در کل ساده است: توسعه ممکن است از حکمرانی خوب نتیجه شود، هرگاه حکمرانی مذکور نخست موجب استقرار یک نظام خوب قیمت‌ها برای کالاهایی شود که تولید و تخصیص آنها به‌وسیله سازمان بازارها صورت می‌پذیرد.

ه) حکمرانی خوب ممکن است موضوع تحلیل‌های متفاوتی قرار گیرد. برای مثال، از نظر بانک جهانی حکمرانی خوب عبارت است از مدیریت مؤثر و کارآمد کالاهای عمومی و آثار خارجی. برخی از اقتصاددانان، فساد ناشی از مداخلات عمومی را، اگر نه در انسداد که در کندشدن توسعه، عامل اساسی می‌دانند. عده‌ای دیگر، وقتی درآمد سرانه از سطح معین فراتر می‌رود نشان می‌دهند که دموکراسی و توسعه مکمل هم هستند^۱. اما اقتصاددانان متأثر از پیشرفت‌های فلسفه سیاسی و نیز کسانی که مشخصات اساسی توسعه‌نیافتگی را مشاهده

1- Barro, 1996.

می‌کنند، مسأله محوری سپری‌شدن فقر و کمبود ناشی از دسترسی نا برابر به کالاهای بنیادی را در سطح حقوق فردی می‌بینند.

(و) استمرار فقر و گرسنگی در برخی کشورها، وخامت محیط‌زیست طبیعی که فعالیت اقتصادی جوامع سنتی را به خطر می‌اندازد، انفجار قیمت مواد اولیه، همه یادآور این مسأله است که اجبارهای بوم‌شناختی آینده کره زمین و از جمله فعالیت اقتصادی را که در آن جریان دارد، رقم خواهد زد.

تا اینجا دیدیم که واژه توسعه چه از لحاظ تعریف و چه از لحاظ عوامل تبیین‌کننده، در فاصله زمانی جنگ جهانی دوم تاکنون دچار دگرگونی بسیار شده است. حال ببینیم که آیا از لحاظ نظریات و راهبردها نیز چنین تحولی وجود داشته یا نه؟

۴- نظریات و راهبردهای توسعه

اقتصاددانان، در اصل، نسبت به توان بازار برای پیشبرد انباشت منظم سرمایه، حتی در اقتصاددهای توسعه‌یافته، و از آن بیشتر رسیدن دیگر کشورها به آنها، تردید بسیار داشتند. به نظر مارکسیست‌ها (پره‌ئو براژنسکی، ۱۹۲۴) همچنین بعدها ساختارگرایان (پربیش ۱۹۷۱)، گسترش بازار باید محدود بوده و شامل تجهیزات و اعتبارات نشود. برعکس، برنامه‌ریزی و (یا) مداخله عمومی است که باید رشد توأم با استقلال ملی و حداقل عدالت اجتماعی را تأمین کند. اما اقتصاددانان نئوکلاسیک خیلی زود با این بینش به مخالفت پرداختند و این فکر را به نوبه خود مطرح کردند که فقر دهقانان جهان سوم مانعی بر سر راه توسعه عقلانیت انسان اقتصادی و در نتیجه پاسخ به علامت‌های بازار نیست.

بنابراین، چنان که می‌بینیم مسأله‌شناسی اولیه وارونه شده است: کشورهای در حال توسعه از نارسایی بازار و نه افراط بازار، رنج می‌برند. میان این دو نظر افراطی، کینزی‌های قدیم (دمار ۱۹۵۷) و جدید (استیگلیتز ۱۹۸۸) بر این واقعیت پا می‌فشارند که بازار در تخصیص اعتبار و کار عدم تعادل‌هایی ایجاد می‌کند که سرمایه‌گذاری‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد، اما در مورد بیشتر کالاهای

نوعی که کیفیت آنها مستقل از قیمت‌ها، خوب تعریف شده است نتایج رضایت‌بخشی دارد. بنابراین به‌نظر آنان برخلاف بینش نئوکلاسیک و ساختارگرایان، گسترش بازار نه باید بسیار زیاد باشد و نه بسیار محدود.

در مورد روابط دولت - بازار طیف وسیعی از پنداشت‌ها وجود دارد. از نظر بنیانگذاران اقتصاد توسعه چه مارکسیست و چه ساختارگرا، وظیفه دولت است که جانشین بازار شود که اغلب در هدایت انباشت ناتوان است و مسؤول تسلسل بحران‌هایی است که تقریباً برای تمامی اعضای جامعه (کارفرمایان، مزدبگیران و بانکداران) نامساعد است. در این صورت، چنان‌چه دولت بخواهد توسعه منظمی را پیش ببرد، دست یازی به برنامه‌ریزی خواه آمرانه و خواه اخباری، ضروری است. همچنین مداخله عمومی نیز در مورد مدیریت زمین، مواد اولیه و به‌طور کلی‌تر محیط‌زیست ضرورت دارد. منشأ این فکر که برمی‌شود به‌مالتوس، پس از ضربه اول نفتی دوباره مطرح می‌شود. نخستین الگوهای بوم‌شناختی سعی داشتند نشان دهند که تعدیل‌های صرف بازار قادر به ممانعت از پایان یافتن منابع طبیعی و در نتیجه قطع رشد نیست. نگرانی درباره تهدیدهای مربوط به محیط‌زیست و رو به‌وخامت نهادن لایه اوزن، چنان‌که کنفرانس‌های بین‌المللی ریو و کیوتو در دهه ۱۹۹۰ نشان داده‌اند، باز هم شدیدتر است. اما مشکل می‌توان این نگرانی را به‌ابزارهای مداخله در تصمیمات اقتصادی‌ای تبدیل کرد که دارای آثار بوم‌شناختی است: ضوابط و مقررات یا سازوکارهای بازار نظیر حقوق آلودگی؟ در اینجا باز مسأله روابط میان انتخاب‌های عمومی و بازار مطرح می‌شود، روابطی چنان حاد که هیچ دولتی قادر به مالیات بستن بر آلوده‌کنندگان یا تنظیم ضوابط لازم‌الاجرای برای عموم نیست.

وانگهی مشاهده طرز کار اقتصادهای نوع شوروی یا اقتصادهای متمرکز با مداخلات عمومی شدید این ذهنیت را در نظریه‌پردازان لیبرال به‌وجود آورده است که اداره تام و تمام اقتصاد به‌وسیله دولت محکوم به شکست است، زیرا دولت قادر به اداره جریان‌های پیچیده اطلاعات که مشخصه اقتصادهای نوین است، نیست و تنها تعدد بازارهای مرکززدایی شده، توان پردازش این چنین انبوه اطلاعات را

دارد (هایک ۱۹۷۳). این نظریه که به‌ویژه درباره اقتصادهای صنعتی مصداق دارد، در مورد کشورهای در حال توسعه نیز دارای پیامدهای مهمی است. به‌این ترتیب، توصیه "بگذارید قیمت‌های بازار عمل کند" با سفارش "برنامه‌ریزی کنید" در تقابل قرار می‌گیرد. در نتیجه وجود یک دولت ساده و متوسط بهترین حربه به‌سود توسعه خواهد بود. ولی باید خاطر نشان کرد که منظور لیبرالیسم فقط برنامه‌ریزی آمرانه نوع شوروی نبوده، تقریباً کارایی کلیه مداخلات عمومی را مورد پرسش قرار می‌دهد.

در واقع، از آنجا که کارگزاران کاملاً عقلانی هستند و پیامدهای آتی تصمیمات دولت را پیش‌بینی می‌کنند، دولت هر گونه قدرت اختلال تعادل بازار را که بنا بر فرض مستقل از اراده همه است، از دست می‌دهد. به‌این ترتیب فرض انتظارات عقلانی، ادله مکتب کلاسیک را به‌نفع "آزادی عمل" تجدید می‌کند. حال آن‌که وابستگی‌های متقابل زمانی‌ای در کار است که علی‌القاعده می‌بایست مسؤولیت برنامه‌ریزان را در اتخاذ تصمیمات متناسب برانگیزد. این استدلال در مورد مسایل محیط‌زیست نیز صادق است: چنان‌چه همه کنشگران الگوی حاکم بر وابستگی متقابل میان سیستم اقتصادی و فرایندهای بوم‌شناختی را بشناسند، نظام قیمت‌ها به‌آشکارسازی و سپس حل عدم تعادل‌هایی خواهد پرداخت که به‌وجود خواهد آمد؛ به‌ویژه آن‌که بالا رفتن سطح زندگی علاقه به محیط‌زیست را افزایش می‌دهد.

باری، پژوهش‌های سال‌های اخیر بر نظریات فوق خط بطلان کشیده است: الف) از یک طرف، همه نظریه‌پردازان، حتی لیبرال‌ها و سازمان‌های بین‌المللی که برای مثال دگرگونی اقتصادی شوروی را شاهد بوده‌اند، اذعان می‌کنند که دولت در ساخت "نهادهای لازم برای شکوفایی بازار" و ایجاد روحیه کارفرمایی مسؤولیت عمده‌ای دارد؛ وجود واحد پولی ثابت، نظام پرداخت مؤثر، تدوین حسابداری، حقوق تجارت، نظام قضایی ثابت و فسادناپذیر و انحصار اعمال اجبار مشروع به‌وسیله دولت، حداقل زیر ساختارهای حمل‌ونقل و ارتباطات که وحدت سرزمین ملی را تأمین می‌کند، همه و همه شرایط لازم برای استقرار بازار است.

مشکلات اقتصادی عدیده روسیه و کشورهای اروپای مرکزی چیزی نیست مگر فراموش کردن و دست کم گرفتن این شرایط نهادی.

ب) از طرف دیگر، نظریاتی که پیامدهای نامتقارنی اطلاعات را لحاظ می‌کنند، اغلب نتیجه‌گیری‌شان "بهبودی ناقص تعادل بازار" است، چون که مثلاً قیمت در عین حال هم سازوکار تخصیص منابع است و هم روشنگر کیفیت. در این صورت در بازار کار و اعتبار جیره‌بندی به‌وجود می‌آید، به‌گونه‌ای که مداخلات عمومی تصحیح‌کننده می‌تواند موقعیت همه کارگزاران اقتصادی را بهبود بخشد. این امر کاملاً در مورد اقتصادهای در حال توسعه نیز که با بازارهای مالی نه‌چندان قوی و قراردادهای غیرنوعی کار مشخص می‌شود، صادق است. پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا مالیه می‌تواند با تعدیل‌های صرف بازار اداره شود و آیا سفته‌بازی همواره اجازه همگرایی را به‌ارزش بنیادی اوراق بهادار و دارایی‌های مالی می‌دهد؟ پاسخ نظریات کینزی مالیه منفی است (توبین ۱۹۷۸). در این زمینه، مداخله بانک مرکزی، مقررات احتیاطی و وجود وام‌دهنده نهایی از شرایط دوام‌پذیری اقتصاد مالی توسعه‌یافته است. بنابراین، وظیفه دولت تصحیح شکست بازار خواهد بود.

وانگهی، نظریه "پیشرفت فنی درون‌زا" نقش آثار خارجی مثبت نوآوری و سرمایه‌انسانی را که در نظام آموزشی و یا در بنگاه تشکیل می‌شود، خاطر نشان می‌کند. از آنجا که در این صورت، بازده اجتماعی بر بازده خصوصی پیشی می‌گیرد، توانمندی‌های بهینه‌سازی رشد بستگی خواهد داشت به مداخلات عمومی که به‌عنوان مثال به‌مخارج پژوهش یارانه می‌پردازد و یا آموزش پایه را به‌صورت رایگان تأمین می‌کند. این مسأله به‌خصوص برای کشورهای در حال توسعه حائز اهمیت است، زیرا بیشتر اوقات فناوری و دانش فنی از طریق خرید تجهیزات یا پروانه ساخت وارد کشور می‌شود. از این‌رو، چارچوب عمومی رشد درون‌زا باید با کشورهای در حال توسعه سازگار باشد. به‌همین دلیل است که حتی بهره‌های آسیایی در بهترین روزهای رشد خود به‌نظر نمی‌رسد هیچ افزایشی

در بهره‌وری کل عوامل داشته باشند^۱. هم از این‌روست که سیاست اقتصادی و فناوری کشورهای در حال توسعه باید با سیاست اقتصادی کشورهای توسعه‌یافته متفاوت بوده نمی‌تواند کپی ساده آن باشد.

در نظریات نوین دولت نقش ویژه‌ای دارد که بازار قادر به‌ایفای آن نیست. به‌این معنی که دولت نه تنها کمبودهای بازار را تصحیح می‌کند که بسیاری از بازارها را با تصویب و اجرای قواعد بسیار مشخص، که متضمن دوام‌پذیری آنها بر مبنای الگوهای بازارهای مالی معاصر است، تأسیس می‌کند. به‌علاوه، نهادگرایی جدید نقش تعیین‌کننده نظم قانون اساسی و حقوقی را از آن نظر که نظام انگیزش‌ها و در نتیجه شکل‌های سازمان، نوع نوآوری و در نهایت خود دینامیک اقتصادی را شکل می‌بخشد، مورد تأکید قرار می‌دهد. بنابراین، مشکل بتوان برای اقتصاد بازار شکل واحد حول محور تعادل والراسی تصور کرد. در واقع، به‌نحوی پیشینی، انواع متعددی اقتصاد بازار وجود دارد که اصل کارایی بر تحول آنها حاکم نیست، مگر آن‌که نهادهای اقتصادی با هم سازگار و منطبق باشند. نهادهای مذکور تعدیل‌های بازار را در مورد کالاهای نوعی تسهیل می‌کنند، اما اعتبارات و قرارداد کار مشمول این تعدیل‌ها نیستند که این خود منشأی دیگری برای تنوع شیوه‌های توسعه است.

حال به‌طور خلاصه نگاهی به‌همگرایی‌های نظریات توسعه می‌اندازیم.

۱- اغلب نظریه‌پردازان در این نکته هم‌رأی هستند که بازار در تخصیص و تولید کالاهای نوعی مؤثر است ولی کار و اعتبار نمی‌توانند به‌طور کامل تحت حاکمیت منطق بازار باشد به‌نحوی که مداخلات عمومی و یا مقررات عمومی در مورد اداره آنها لازم است^۲. این امر در مورد بازارهای مالی و همه فرایندهایی که بخش‌ناپذیری‌های شدید یا مکمل‌بودن‌ها را شامل می‌شود، بیشتر مصداق دارد^۳. همچنان که در مورد اقتصادهای روستایی سنتی و اقتصادهای در حال

1- Lau, 1996, World Bank, 2001.

۲- دمار ۱۹۵۷، استیگلیتز ۱۹۸۸.

3- Shiller, 2000.

صنعتی شدن نیز مصداق می‌یابد.^۱ اتخاذ یک شکل هماهنگی خارج از بازار همچنین درباره انتخاب زیرساخت‌های عمومی، محیط‌زیست و سیاست‌های آموزشی و پژوهشی ضروری است.

۲- نظریه "پیشرفت فنی درون‌زا" برخی از شهوذهای عمده ساختارگرایی توسعه را بازمی‌یابد^۲ و به‌عنوان مثال نشان می‌دهد که چنان‌چه هماهنگی سازمان‌یافته‌ای از جانب دولت یا مراجع عمومی نباشد، کشوری که در ابتدا وضع چندان مساعدی ندارد، ممکن است به‌نحوی مستمر در دام فقر بماند (همان). برعکس هم‌زمانی سرمایه‌گذاری یا نوآوری می‌تواند این مانع را برطرف کرده به‌رشد بیشتری به‌نفع همه جامعه بینجامد. به‌این ترتیب دولت می‌تواند منشاء ایجاد ثروت‌های اضافی باشد.

۳- اقتصاد توسعه معاصر نه برنامه‌ریزی آمرانه مطلق را می‌پذیرد و نه تعمیم همه جانبه بازار؛ چالش کنونی چیزی جز تعادل بسیار ملایم میان مداخلات عمومی و تعدیل‌های مرکز‌دایی شده نیست. گزارش‌های بانک جهانی شاهد این موضع‌گیری است و به‌نظر می‌رسد که نقطه عطفی درباره پنداشت‌های توسعه در خود سازمان‌های جهانی آغاز شده باشد.

۴- این موضع‌گیری ممکن است بر حسب دو بینش درباره نقش دولت که هم‌ارز نیست رو به‌افول داشته باشد. در واقع، نظریه‌پردازان کینزی جدید وظیفه قوای عمومی را تصحیح نواقص بازار می‌دانند. حال آن‌که به‌نظر برخی از نهادگرایان جدید، نظم سیاسی در مورد انگیزش‌های اقتصادی نقشی بنیادگذار دارد. در نتیجه، کارایی مجموعه اقتصاد مربوط است به‌همین نظام انگیزش‌ها و معیار مطلق کارایی، حاکم بر تحول و گزینش نظام‌های اقتصادی نیست.

۵- تقابل و شکست راهبردهای "دولت - محور" و "بازار - محور"

تاریخ قرن بیستم، مبین همگرایی راهبردهای دولت‌ها برای نیل به توسعه است.

1- Hoff, Stiglitz, 2001.

۲- روزنشتاین، رودان ۱۹۴۳.

در واقع طرح‌های توسعه که فقط بر سازماندهی کامل زندگی اقتصادی به‌وسیله دولت استوار بود و یا بر تفویض تام و تمام مسؤولیت‌های عمومی به‌بازار متمرکز شده، به شکست‌های کمابیش سختی انجامیده‌اند. در این باره تحلیل جامعی وجود ندارد ولی چند مثال از مسیرهای ملی می‌تواند روشن‌گر باشد.

الف- بهترین مثال برای شکست راهبرد "دولت - محور"، تحول اقتصاد شوروی است. فرض بر این بود که مرکزیت قدرت اقتصادی موجب پیشبرد توسعه سریع و رسیدن به سطح زندگی کشورهای رقیب شوروی می‌شود. هرچند نمی‌توان موفقیت‌های اولیه شوروی را در مورد استقرار صنایع سنگین و توزیع خدمات عمومی اساسی دست کم گرفت، ولی بلوغ رژیم شوروی تقریباً با نابودی مزایای بهره‌وری، به‌وجود نیامدن مصرف‌انبوه و با تنش‌های سیاسی در درون نظام مواجه شد. از این‌رو، هیچ جای شگفتی نیست که اصلاحات گورباچف در اواسط دهه ۱۹۸۰ برای از بین بردن این موانع، بحران ساختاری عمده‌ای پیش آورد که رکود هم‌افزایی را طی حدود یک دهه به‌دنبال داشت.

ب- مسیر بعدی اقتصاد روسیه نیز مثال خوبی است برای شکست راهبرد "بازار - محور"؛ تجربه فروپاشی شوروی نشان داد که نفی انحصار قدرت سیاسی اقتصادی به‌وسیله حزب کمونیست و نقش گوسپلان در مدیریت اقتصادی برای این که اقتصاد بازار رونق بگیرد، کافی نیست. در واقع دشواری‌های روسیه نشان می‌دهد که بازار دارای خاصیت خود تأسیس نیست. در صورت نبود دولتی مشروع و برخوردار از قدرت تعیین قواعد جدید بازی، بیشتر گرایش‌های بی‌نیازی و تقسیم فضای اقتصادی اجتماعی است که چیره می‌شود. در مقابل، پویایی اقتصاد چین اهمیت تام و تمام دولت را در ظهور اقتصاد بازار نشان می‌دهد. دولت نه تنها دشمن بازار نیست که می‌تواند مؤسس و معلم بازار باشد. از سویی پایه‌های نهادی بازار (یعنی مالکیت، قرارداد، پول و اقتدار بازار) را برقرار می‌سازد و از سوی دیگر، آموزش منطق کالایی را به‌وسیله کارگزاران تسهیل می‌کند.

ج- راهبردهای توسعه "دولت - محور" در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ با دشواری‌هایی روبرو شد که تضاد میان رژیم‌های ملی تحت هدایت دولت و

پیامدهای آزادسازی مالی شتابزده بیشتر به آن دامن زد. تحولات مشاهده شده در ژاپن و کره مثال‌های خوبی است. شدت بحرانی که سال ۱۹۹۷ در کشورهای جنوب شرقی آسیا روی داد، مسأله نظری مهمی را مطرح می‌کند. بسیاری از تحلیل‌گران بر این باورند که موفقیت این کشورها مرهون سیاست اقتصادی مشوق بازار است. اما گشایش این کشورها در برابر نوآوری‌های مالی خیلی زود تأثیر متفاوت گسترش بازار را نشان داد: به این معنی که گسترش بازار برای کالاهای عادی مؤثر است اما پیامدهای آن برای اعتبارات و محصولات مالی به‌ویژه محصولات مالی مشتق و همچنین کار مسأله‌انگیز است. به این ترتیب تحلیل‌های شهودی کارل پولانی، اقتصاددان مجار (۱۹۶۴-۱۸۸۶) به واقعیت می‌پیوندد. در واقع، کارل پولانی در کتاب "دگرگونی بزرگ" (۱۹۴۴) اشیای قابل مبادله در بازار را به دو نوع بسیار مهم تفکیک می‌کند:

- کالاهای نوعی که تولید آنها به منظور سودجویی و برای پاسخ به تقاضای مشتریان است، مانند مواد اولیه، کالاهای واسط، کالاهای مصرفی و تجهیزات؛
- سایر کالاها که به وسیله بازار ارزیابی می‌شود ولی عرضه آنها با همان منطق اقتصادی محض شکل نمی‌گیرد مانند طبیعت، پول و کار. این دسته از کالاها که کالاهای مجازی نامیده می‌شود، شرط وجود اقتصاد کالایی است اما خود آنها مطابق منطق کالایی نمی‌توانند تولید شوند.

تاریخ نشان می‌دهد که سلطه بازار بر طبیعت، فاجعه بوم‌شناختی به همراه داشته است. رقابت پول‌ها اغلب به بحران‌های عمده انجامیده است و کالایی شدن کار از لحاظ اقتصادی و نفوسی نتایج فاجعه‌آمیزی به بار آورده است.

د- بهترین مثال درباره حدود راهبرد "بازار - محور" کشور شیلی است. شیلی پس از ۱۹۷۳ و سقوط سالوادور آلنده، راهبرد بسیار شدیدی به نفع بازار در پیش گرفت که پیامد فوری آن حذف بیشتر مداخلات عمومی دوره آلنده بود. به یمن این راهبرد تا اواسط دهه ۱۹۸۰ معجزه‌ای که به وقوع نپیوست هیچ، عدم تعادل‌هایی نیز به وجود آمد چنان که دولت ناچار شد به تصحیح آنها پردازد، ساختارهای عمومی تشویق صادرات را توسعه دهد، مقرراتی برای ورود

سرمایه‌های کوتاه‌مدت و به‌خصوص حفظ دریافتی‌های ناشی از صادرات مس وضع کند. به‌این ترتیب، دوباره "مداخله عمومی و بازار" مکمل هم شد. مطالعات تطبیقی بسیار نظام‌یافته مؤید آن است که موفقیت کشورهای آمریکای لاتین نتیجه پذیرش راهبردهای "بازار - محور" نیست، که برعکس، نتیجه "مرحله تصحیح بعدی" است که دوباره حداقل کنترل عمومی را منظور کردند.

۶- دولت توسعه‌طلب

چنان‌که دیدیم، راهبردهای توسعه‌گویای موضع‌گیری‌های متقابل و متناوبی است: گاه مداخلات عمومی پاسخی است به شکست‌های راهبردهای آزادسازی و برعکس. حدود توسعه ناشی از مداخلات عمومی، جهت‌یابی مجدد به‌نفع تعدیل‌های بازار را پیش می‌کشد. در واقع میان این دو راهبرد، مداخله‌طلبی و لیبرالیسم، تناوبی دیده می‌شود.

۱- در دوره بین دو جنگ جهانی شاهد بازتاب‌های نامساعد کشورهای صنعتی بر امکانات توسعه دیگر کشورها هستیم. مصداق بارز آن کشورهای آمریکای لاتین است که اقتصادشان از لحاظ بازرگانی و مالی به‌روزی اقتصاد بین‌الملل کاملاً باز بود. در این دوره نسبت به شکست راهبردهای لیبرال چندان تردیدی نبود. هم از این‌رو، اقتصاددانان کمبریج در صدد یافتن چارچوب نظری جدیدی برآمدند. به‌نظر کشورهای پیرامون، وابستگی به‌خارج، برای توسعه ملی نامساعد تلقی می‌شد و سرمایه‌مالی را بی‌ثبات‌کننده تخصص قبلی خود می‌دانستند. حکومت‌هایی که از این سیاست‌های گشایش به‌خارج و آزادسازی جانب‌داری می‌کردند، مشروعیت و اغلب، قدرت را از دست دادند.

۲- در چنین زمینه‌ای است که از ۱۹۵۰ پنداشت "دولت توسعه‌طلب" پدیدار می‌شود و ساختارگرایان از آن جانب‌داری می‌کنند.^۱ در واقع دولت و بخش عمومی ابتکار تصمیمات راهبردی راه، که درازمدت را شکل می‌بخشد، به‌عنوان مثال از خلال آیین‌های برنامه‌ریزی یا کنترل دسترسی به‌اعتبارات و کالاهای تجهیزاتی

وارداتی، در دست دارند. بازار داخلی برای رهایی از عدم اطمینان‌های اقتصاد بین‌الملل، از طریق سیاست تعرفه‌های گمرکی بالا و با استثناهای احتمالی در مورد کالاهای تجهیزاتی مختص بخش‌های دارای اولویت، به شدت مورد حمایت قرار می‌گیرد. سرمایه‌ها تحت کنترل عمومی درمی‌آید و برخی معاملات مالی ممنوع یا شدیداً محدود می‌شود. در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، دولت‌هایی که این راهبرد را در پیش گرفتند، از مشروعیت بالا برخوردار شدند؛ برای این‌که رشد شدید معمولاً حل تنش‌های ناشی از تغییر ساختارهای صنعتی و تعادل‌های اجتماعی همراه با توسعه را امکان‌پذیر می‌کند. این موفقیت در دهه ۱۹۹۰ تا حد زیاد فراموش شد، اما بسیاری از جوامع آمریکای لاتین را دگرگون کرد.

۳- از سال‌های ۱۹۸۰ موفقیت دولت توسعه‌طلب، خود به‌نحوی باطل‌وار موجب می‌شود تا مورد چون‌وچرا قرار گیرد. زیرا کثرت مداخلات دولت فساد را برمی‌انگیزد و خصلت آمرانه‌ای که اغلب به‌خود می‌گیرد، از جانب جنبش‌های دموکراتیک مورد اعتراض واقع می‌شود. وانگهی، با توجه به عدم اطمینان‌های رو به فزونی نظام بین‌الملل از نظر قیمت‌ها و مواد اولیه، نرخ بهره، رشد بازارها، حکومت‌ها مرتکب اشتباهات راهبردی می‌شوند و میان پیش‌بینی‌ها و تحقق برنامه‌ها به‌صورتی هم‌افزا فاصله می‌افتد. نا کارآمدی بخش عمومی بیش از پیش و بر اثر محدودیت‌های راهبردهای جایگزینی واردات آشکار می‌شود. سرانجام کندشدن رشد و بی‌ثباتی اقتصادی ناشی از آن به تضادهای توزیع دامن زده و عدم تعادل‌های مهمی در بودجه‌های عمومی و اغلب در حساب‌های خارجی برمی‌انگیزد. در این صورت، ضرورت یک راهبرد جانشین را، حکومت‌ها، با وجود جهت‌یابی‌های عقیدتی یا سیاسی اولیه خود، به‌وضوح احساس می‌کنند. از این‌رو، طرح‌های توسعه در اغلب زمینه‌های فعالیت اقتصادی، راهبرد تشویق بازار را اتخاذ می‌کنند. گشایش بر روی سرمایه مولد و مالی بین‌المللی همچون ضرورتی اجتناب‌ناپذیر جلوه‌گر می‌شود. در این صورت بازار داخلی لزوماً باز و آزاد می‌شود و صادرات بیش از پیش به‌عنوان موتور رشد آینده تلقی می‌شود. خصوصی‌سازی‌های بسیاری روی می‌دهد و انگیزش‌های مساعد تصدی ملی و خارجی ایجاد می‌شود.

سازوکار قیمت‌ها به‌جایگزینی مداخلات عمومی می‌گراید به‌گونه‌ای که روابط دولت و اقتصاد دستخوش دگرگونی چشمگیری می‌شود. نه تنها کوشش‌های بسیار برای کاهش اندازه برداشت‌های عمومی صورت می‌گیرد، که دولت خود بانی بازار و روحیه تصدی و کارفرمایی می‌شود. در همین دوره است که مسیر کشورهای آمریکای لاتین که دیرتر در این راه گام برمی‌دارند با تحول کشورهای جنوب شرقی آسیا، که سیاست تشویق بازارها را از سال‌های ۱۹۵۰ دنبال می‌کردند، متفاوت می‌شود. به‌این‌ترتیب تا اواسط سال‌های ۱۹۹۰، موفقیت کشورهای صنعتی شده جدید به‌پذیرش اصل بازار به‌وسیله آنها و یکپارچگی موفقیت‌آمیزشان در تقسیم بین‌المللی کار نسبت داده می‌شود.

۴- باری، در اواسط دهه ۱۹۹۰، بحران‌های پیپای کشورهای را که راهبرد مذکور را پذیرفته‌اند، فرا می‌گیرد. نخست مکزیک در ۱۹۹۴ به‌واسطه فاصله میان دگرگونی کند دستگاه صنعتی و سرعت جریان بازگشت سرمایه‌های خارجی شدیداً دچار بحران می‌شود. در ۱۹۹۷ بیشتر کشورهای جنوب شرقی آسیا شاهد وارونگی کامل گرایش هستند، در اثر تغییر عقیده جامعه مالی بین‌المللی نسبت به ثبات اقتصادی کشورهای مذکور و بازارهایشان که به‌بالندگی و رو به توسعه بودن مشهور بودند. دولت‌ها دستخوش تنش‌های بزرگ اجتماعی و سیاسی می‌شوند، به‌نحوی که پذیرش بازار حتی برای کشورهای که بسیار پای‌بند مبادله آزاد و آزادی عمل هستند، مسأله‌برانگیز می‌شود. از این‌رو، تأثیر بازارهای مالی بین‌المللی بیش از پیش مورد چون‌وچرا قرار می‌گیرد، زیرا آثاری ویرانگر در سازمان اجتماعی و صنعتی دارد. یکپارچگی شدید در تقسیم بین‌المللی کار که تا آن هنگام مساعد بود، برای مهار وضع عمومی اقتصاد ملی و به‌طور کلی‌تر سبک ویژه توسعه مضر به‌نظر می‌رسد. در کشورهای دستخوش بحران و در سازمان‌های بین‌المللی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، بحث درباره حدود این راهبرد که کاملاً تحت حاکمیت منطق بازار است درمی‌گیرد به‌نحوی که این پرسش پیش می‌آید که آیا این کشورها همانند دوره بین دو جنگ جهانی باز به‌راهبردهایی روی خواهند آورد که به‌عنوان جانشین بازار تقدم را به‌دولت

می‌دهد؟ چنان‌که در ادامه مطلب خواهیم دید این چنین نتیجه‌گیری، بی‌تردید شتابزده است.

۷- همزیستی شکست‌های بازار و دولت

نخست، ساختارهای مولد، شرایط اجتماعی سیاسی، و شکل اقتصاد بین‌الملل همانند دوره بین دو جنگ جهانی نیست که جریان‌ات فاجعه‌آمیز سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲ احتمال تکرار داشته باشد؛ دوم، روشنگری‌های پژوهش‌های نظریه‌پردازان را درباره شایستگی‌های هر یک از بازار و دولت^۱، یا سازمان^۲ و همچنین مزایای رویکردهای چندرشته‌ای را درباره نقش و قدرت بازار، در مقایسه با سایر شکل‌های هماهنگی نباید دست کم گرفت. در واقع، نتیجه‌گیری نظریه اقتصادی و علم سیاست هر دو بیشتر مبتنی است بر همزیستی با دوام شکست‌های بازار و دولت، چون هیچ یک از این دو آیین هماهنگی، نمی‌تواند در سازماندهی و مدیریت اقتصادهای معاصر ادعا کند که دارای انحصار است. خطوط کلی این موضوع را که در مسأله توسعه تأثیر قاطع دارد، مرور می‌کنیم.

الف- به‌نظر آدام اسمیت از آنجا که تعاملات پی‌جویی نفع شخصی به‌وساطت بازار و بدون هرگونه دخالت خارجی صورت می‌گیرد، نتیجه عمومی مساعدی خواهد داشت. نظریه‌پردازان تعادل عمومی شرایط تحقق این گزاره آدام اسمیت را نشان داده‌اند. اما تضمین وجود، ثبات و بهینگی "تعادل" اقتصاد بازار بسیار دشوارتر از آن است که بنیانگذاران اقتصاد سیاسی می‌پنداشتند. تعادل عمومی بستگی به تحقق چند شرط دارد، از جمله این که رقابت کامل باشد، پول برون‌زا باشد، ارزیابی کیفیت با هیچ مشکل روبرو نشود، هیچ کالای عمومی وجود نداشته باشد، فنون تولید با بازده‌های ثابت باشد، نه نوآوری آثار خارجی مثبت تولید کند و نه آلودگی آثار خارجی منفی. همچنین اثر مختل‌کننده پیش‌بینی‌ها و انتظارات باید با ایجاد بازارهای مدت‌دار برای همه کالاها، همه دوره‌ها و همه

1- Stiglitz, 1987, 1994.

2- Arrow, 1974.

حالات ممکن، خنثی شود. حال آن که در اقتصادهای عینی تعداد اندکی بازارهای مالی تنها هماهنگی نظرها را در مورد آینده تأمین می‌کنند. ملاحظات عدالت اجتماعی نباید روی تخصیص منابع و روی شرایط کارایی پاره‌تویی هیچ‌گونه تأثیری داشته باشد. به محض این که یکی از این شرایط چندگانه صدق نکند، سازوکارهای هماهنگی دیگری لازم خواهد بود که در مقایسه با دست نامریی آدام اسمیت شاهد حالات مختلفی خواهیم بود: نبود تعادل، تعدد تعادل، انحراف نسبت به بهینه پاره‌تو.

ب- به این ترتیب، بنا بر پیشرفت‌های نظریه اقتصادی، مداخلات عمومی به منظور سازماندهی بازارها یا فراهم‌آوردن یک شکل تعدیل جانشین، مجاز خواهد بود. این مداخلات در تحلیل توسعه بی‌تأثیر نیست. نخست آن که حفظ رقابت بستگی دارد به کنش قوای عمومی و فقط نتیجه تعدیل‌های خودبه‌خود درون اقتصادهای غیرمتمرکز نیست. به علاوه، پول یک نهاد عمومی و اساس همه بازارهاست اما خود از سازوکار بازار نتیجه نمی‌شود؛ در واقع نظریه تنظیم در این مورد پیرو آرای کارل پولانی^۱ است. همچنین بازار کالاها، حتی سنتی‌ترین آنها در صورتی می‌تواند کار کند که قبلاً توافقی درباره کیفیت و ضوابط فنی، که معمولاً به وسیله سازمان‌های خارج بازار (انجمن‌های صنفی، مؤسسات استاندارد و...) تدوین می‌شود، وجود داشته باشد. عرضه کالاهای عمومی که در اقتصادهای نوین بسیار مهم است، مستلزم آیین‌های انتخاب عمومی است و نمی‌توان در مورد آنها به آیین بازار متوسل شد. وانگهی آثار خارجی مثبت یا منفی، یا مستلزم مقررات است، یا آیین‌های تشویق برای سوق همگرایی نفع خصوصی و نفع عمومی، بازده اجتماعی و بازده خصوصی، این واقعیت که تعداد بسیار محدودی بازارهای مشروط وجود دارد و بازارهای مالی ممکن است تعادل کلان اقتصادی را دچار اختلال کنند، آیین‌های عمومی را می‌طلبد تا هماهنگی تصمیماتی را تأمین کنند که آثار آنها در چندین دوره ظاهر می‌شود. این دقیقاً یکی از هدف‌های

برنامه‌ریزی اخباری است که هم در کشورهای صنعتی و هم در کشورهای در حال توسعه اجرا می‌شود. سرانجام، اگر بپذیریم که کارایی اقتصادی به‌رعايت حداقل عدالت اجتماعی بستگی دارد، تصمیمات اقتصادی و انتخاب‌های سیاسی، دیگر جدایی‌ناپذیر شده و هم از این روی برای مثال انتقال‌ها مربوط به اسلوب مالیاتی یا تأمین اجتماعی توجیه می‌شود. به این ترتیب، از دید نظریه اقتصادی معاصر، مداخلات عمومی، چنان‌چه به درستی تعدیل شود، نیل به تعادل اقتصادی اجتماعی رضایت‌بخش‌تری را تسهیل می‌کند.

ج- نظریه پردازان کنش عمومی^۱ به نوبه خود خصلت کارکردگرای تحلیل دولت را به وسیله اقتصاددانان مورد چون و چرا قرار داده، خاطر نشان می‌سازند که مداخلات عمومی نیز خود دارای حدود بسیار متعددی است که ظاهراً با حدود بازار متفاوت است ولی بالقوه به همان اندازه خطرناک است. در واقع دولت ممکن است سیاست‌های پولی و بودجه‌ای را برای هدف‌های صرفاً سیاسی به کار ببرد که هیچ ربطی با کیفیت تعادل کلان اقتصادی و برانگیختن و نظم رشد ندارد. همچنین سازمان‌های مسؤول کنترل رقابت ممکن است به وسیله گروه‌های ذینفع خصوصی قبضه شود؛ در این صورت ما به‌ازای گسترش بیش از حد مداخلات اقتصادی دولت رواج فساد خواهد بود. ضوابط کیفیت که به وسیله مقامات عمومی تعیین می‌شود، ممکن است چندان کاری نبوده، به‌عنوان مثال به پویایی نوآوری صدمه بزند. تعیین حجم خدمات عمومی به وسیله آیین‌های بحث سیاسی لزوماً به‌راه حل رضایت‌بخشی نمی‌انجامد؛ در واقع، نظریه انتخاب عمومی نشان می‌دهد چون که جامعه متشکل است از افراد مستقل با رجحان‌های بسیار ناهمگن، همگرایی به نتیجه‌ای غیرمبهم و ثابت صورت نمی‌گیرد.

تصحیح آثار خارجی نیز آسان نیست زیرا لازم است اطلاعاتی تفصیلی در اختیار باشد که سازمان‌های عمومی لزوماً توان گردآوری آن را ندارند، به‌ویژه آن‌که کارگزاران اقتصادی رفتاری فرصت‌طلبانه داشته و اطلاعات خصوصی‌شان را

پنهان می‌کنند. به‌علاوه هزینه گردآوری و پردازش و نیز مهلت‌های لازم می‌تواند چنان زیاد باشد که امکان دارد کنش عمومی همواره نسبت به رویدادها عقب بماند. سرانجام، کنش عمومی که هدفش تصحیح نابرابری‌های ایجاد شده به‌وسیله بازار است، ممکن است به‌نوبه‌خود از خلال توزیع امتیازات و شرایط دسترسی به قدرت و اطلاعات، منابع نابرابری دیگری ایجاد کند. وانگهی، برابری طلبی افراطی ممکن است به‌زیان کارایی اقتصادی باشد.

چنان‌که دیده می‌شود نارسایی‌های کنش عمومی که نظریه‌پردازان انتخاب عمومی و اقتصاد سیاسی جدید برمی‌شمارند، دست کمی از شکست‌های بازار نداشته و دارای خطر کمتری نیستند.

د- برنامه پژوهشی سال‌های ۱۹۹۰ عبارت است از منظورکردن بیشتر رقابت و سازوکارهای بازار برای برطرف کردن شکست‌ها و نارسایی‌های کنش عمومی. این راهبرد در بیشتر قلمروهای مداخله عمومی اعمال می‌شود. به‌این ترتیب نظریات اقتصاد کلان ترک سیاست‌های پولی یک‌جانبه را توصیه کرده و جستجوی قواعدی را پیشنهاد می‌کنند که انتظارات خصوصی را تثبیت کرده و اعتماد به‌بانک مرکزی را بالا می‌برد. نتیجه این راهبرد که در کشورهای در حال توسعه متداول شده تعریف مجدد رژیم رشد است. الگوهایی که انتخاب‌های فناوری را در حالت بازده‌های صعودی صورت‌بندی می‌کنند، این فکر را به‌وجود می‌آورند که با شرایطی، تعیین ضوابط فنی و ارزیابی کیفیت می‌تواند از عمل آزاد بنگاه‌های رقیب در بازار نتیجه شود، به‌گونه‌ای که مداخله عمومی مستقیم همواره لازم نیست.

قسمتی از آثار خارجی نوآوری و آلودگی را می‌توان با یارانه‌ها یا مالیات، با توجه به‌فاصله میان آثار اجتماعی و خصوصی، درونی کرد. در برخی از موارد ایجاد بازار ویژه (بازار کارشناسی برای فناوری، بازار حقوق آلوده‌سازی برای محیط‌زیست و...)، شرایط کنش عمومی را تغییر می‌دهد. همچنین با توجه به‌ویژگی‌های هر قلمروی به‌خصوص مداخله، نظریه‌های معاصر ایجاد مؤسسات مستقل را توصیه می‌کنند و به‌این ترتیب کارایی برنامه‌ریزی کل را مورد تردید قرار می‌دهند.

سرانجام برخی از نظریه‌های عدالت این سنت راولز را که بهبود وضعیت محروم‌ترین‌ها را توصیه می‌کند، کنار می‌گذارند: در واقع بر این فرض بنیانگذاری شده‌اند که نظام قیمت‌های بازار، خواه در مورد محصولات و خواه در مورد عوامل تولید، در نهایت عادلانه است، زیرا صلاحیت‌های افراد را ثبت و ارزیابی می‌کند.

تحلیل فوق را با ذکر سه نکته به پایان می‌بریم.

۱- توجه به سازوکارهای بازار برای فائق آمدن بر برخی کمبودهای مداخلات عمومی به معنای فراموشی نتایج بنیادی نظریات تعادل عمومی نیست؛ بازار باید در چارچوب مداخلات عمومی کار کند و دارای نتایج مساعدی برای جامعه نخواهد بود، مگر در مورد محصولات نوعی و با شرایط کاملاً خاص.

۲- لازم است خاطرنشان شود که میان تاریخ راهبردهای توسعه و تحول نظریه اقتصادی عمومی همانندی وجود دارد، به نحوی که می‌توان فرضیه تحول مشترک نظریات و شیوه‌های توسعه را، برحسب داوری‌های بسیار پیچیده، مطرح کرد. آیا نظریه پردازان، به نحوی تعیین کننده در سیاست‌هایی که قوای عمومی دنبال می‌کنند تأثیر دارند و یا برعکس، نظریه اقتصادی، حتی تجریدی‌ترین آن، در پی روشن ساختن پیامدهای راهبردهایی که کاملاً به طور مستقل به وسیله دولت‌ها اتخاذ شده‌اند، نیست؟

۳- تا اینجا، تحلیل ما فرض رجعت همان بحث‌های قدیمی را رد می‌کند چون که نظریات اقتصادی به پیشرفت‌های مفهومی بسیاری دست یافته‌اند- هرچند که ظرفیت پیش‌بینی آنها همواره همچنان مسأله‌برانگیز است- و راهبردهای توسعه در سال‌های دهه ۱۹۹۰ عیناً تکرار راهبردهای بین دو جنگ نیست.

۸- تحول نظریات توسعه در پایان قرن بیستم

در واقع، چه در زمینه نظریه اقتصادی و چه در زمینه تصحیح اشتباهاتی که در راهبردهای توسعه روی داده، دلایل متعددی به نفع ظهور پنداشتهای متعادل‌تری از توسعه وجود دارد. چندان که نمی‌توان نقش نهادها و ضرورت رویکردی سیستمی را نادیده گرفت.

۱- در زمینه نظریه، پژوهشگران به نشان دادن حدود بازار اکتفا نکرده و نقش هماهنگی‌های خارج بازار را در پدیداری مسیرهای رشد یا تعادل‌هایی مساعدتر از آن چه که از تعامل صرف راهبردهای کالایی متداول در تنها بازار نتیجه می‌شود، تصریح کرده‌اند. در واقع، به این ترتیب است که می‌توان تأکید درباره اطلاع ناقص، وابستگی متقابل میان راهبردهای کنش‌گران، آثار خارجی آموزش، پژوهش و برخی زیرساختارهای عمومی را تعبیر کرد. بنابراین، پژوهشگران معاصر شهوذهای بنیانگذاران توسعه را بازمی‌یابند، اما با این تازگی که می‌توانند صورت‌بندی‌هایی تولید کنند که تصریح منطق تعاملاتی را که به انسداد در دام‌های فقر می‌انجامد، یا همچنین تعادل‌هایی را که با سطح آموزش پایین و باروری شدید، سطح پایین درآمد را به همراه دارد، به وضوح میسر سازد. بنا به گفته سٹیگلیتز: "نظریه توسعه از جهات عدیده، حلقه کاملی را تشکیل می‌دهد. سی چهل سال پیش، روابط میان حوزه‌های گوناگون جامعه و اقتصاد مطرح شد... اکنون نظریه صورت‌بندی شده توسعه به زمینه‌های متعدد اطلاعات ناقص و قراردادهای ناتمام گسترش می‌یابد. این کار نشان داده است که در بسیاری از شکل‌ها، تعاملات خارج بازار حالات تکمیلی را ایجاد می‌کند که ممکن است با تعادل‌های متعدد همراه باشد... دیگر تنها نهادها، انتخاب‌ها و قیمت‌ها نیستند که درون‌زایند، که رجحان‌ها و فناوری‌ها نیز درون‌زا هستند".^۱

۲- این نوع مسأله‌شناسی به "واقعیت‌نمادین" عمده‌ای نیز توجه دارد که در نتیجه بررسی تاریخ پنجاه ساله اخیر آشکار شده است، یعنی تنوع بسیار زیاد تجارب ملی توسعه که به درجات مختلف نقص نسبت به یک الگوی معیار محض محدود نمی‌شود. از طرفی، توسعه اقتصادی کشورهای "عقب‌مانده" که بنا بر فرض ناممکن می‌کرد، با این وجود در تعدادی از این کشورها به وقوع پیوسته است. از طرف دیگر، در درون کشورهایی هم که توانسته‌اند فرایند توسعه را راه‌اندازی کنند، شکل این فرایند از کشوری به کشور دیگر متفاوت است. زیرا بنا به گفته

1- Hoff & Stiglitz, 2001.

ادلمن: "فرایند توسعه در عین حال چند بعدی و اساساً غیرخطی است، نه تنها در شیوه‌های تولید فناوری که در سطح نهادهای اجتماعی سیاسی و اقتصادی و همچنین در الگوهای توسعه انسانی، دگرگونی‌های پویا به همراه دارد". در این باره مثال‌ها فراوان است. کافی است کشورهای آمریکای لاتین را با هم مقایسه کنیم تا اختلافات اساسی آشکار شود، حتی فراسوی تقابل سنتی میان راهبرد جایگزینی واردات در آمریکای لاتین و راهبرد تشویق صادرات در کشورهای جنوب شرقی آسیا. همچنین، بحران مالی کشورهای جنوب شرق آسیا در ۱۹۹۷ را نمی‌توان در قالب بحران‌های کشورهای آمریکا لاتین ریخت، زیرا سبک‌های توسعه، انتخاب‌های سیاسی و ماهیت اختلالات ناشی از مالیه در این کشورها متفاوت است. سرانجام، در تحول کشورهای اروپای شرقی به روشنی مسیرهای مختلف از لحاظ خصوصی‌سازی، بازسازی دولت و ساختاریابی دوباره اقتصاد مشاهده می‌شود. متن سیاسی، نقش اساسی در ظرفیت دگرگونی نظام اقتصادی اجتماعی دارد.

۳- نباید اثر بحران کشورهای جنوب شرقی آسیا را در زیر سؤال بردن اجماع واشنگتن نادیده گرفت. اجماع واشنگتن، اصول عمومی معتبری را برای همه کشورها تجویز می‌کرد از جمله: انضباط بودجه‌ای، اصلاح مالیاتی که روشنگر مشوق‌های اقتصادی است، مقررات برداری مالی، حذف موانع مبادله بین‌المللی و رقابت، خصوصی‌سازی و آزادسازی. به گفته ویلیامسون که به‌عنوان پدر این پنداشت توسعه شناخته می‌شود، این اصول لزوماً اشتباه نیست ولی باید با انعطاف اعمال و لااقل به‌وسیله دو عامل دیگر تکمیل شود. نخست "نهادهای کلیدی مانند بانک مرکزی مستقل، اداره قدرتمند بودجه، قضات مستقل و فسادناپذیر و مؤسساتی به‌منظور توسعه رسالت بهره‌وری ضرورت دارد؛ سپس "افزایش هزینه آموزش و تغییر جهت آن به‌سوی آموزش ابتدایی و متوسطه دارای اهمیت فراوان است".^۱ به این ترتیب، فاصله‌ای که به تدریج میان پیشرفت‌های پژوهش اقتصادی و

۱- ویلیامسون، ۱۹۹۷.

توصیه‌های سازمان‌های بین‌المللی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول ایجاد شده بود، رو به کاهش نهاده است. هرچند این امر تنش‌هایی حتی در درون سازمان‌های بین‌المللی ایجاد کرده است که نمونه بارز آن استعفای ستیگلیتز از مقام ریاست بانک جهانی است.

عوامل بسیاری وجود دارد که احتمال عدم بازگشت به پنداشت‌های قبلی توسعه را افزایش می‌دهد. نخست آن که مسأله دیگر انتخاب میان اصول جانشین و انحصاری هماهنگی: بازار یا دولت، نیست. اکنون بیش از پیش این نکته باز شناخته شده است که "اندازه خاصی از بازار و دولت برای پیشبرد توسعه لازم است. این اندازه باید به‌نحو پویا، به تدریج که توسعه ادامه می‌یابد با آن منطبق و سازگار شود". دیگر آن که عامل یکتای تبیین‌کننده انسداد توسعه وجود ندارد، زیرا معمولاً مجموعه‌ای از عوامل در هر مسیر مورد مشاهده دخیل است. سرانجام، فرایند توسعه را تاریخی بودن چشمگیری مشخص می‌کند، چون که "انتخاب‌های صورت گرفته به‌نوبه خود شرایط اولیه توسعه بعدی را ایجاد می‌کند". بنا به گفته کرافت: "اندکی تاریخ بیشتر و اندکی تفسیر کمتر مبتنی بر رگرسیون‌های تبیین‌کننده رشد، می‌تواند مفید باشد".

باری، "فرایند توسعه و سیاست توسعه متقابلاً به هم وابسته‌اند و خصلتی چندشکل، پویا و غیرخطی دارند. بنابراین توسعه همواره مستلزم تغییر سازوکارها، شیوه‌ها، کارگزاران و نهادهای لازم برای پیشبرد آن است. تنها عامل ثابت در توسعه، تغییرات نظام‌یافته پویا است".

۹- توجه به تعدد سازوکارهای هماهنگی

تا اینجا اساساً بحث پیرامون دولت - بازار و بر این فرض بود که این دو تنها شکل‌های هماهنگی در اقتصادهای معاصر است. چون بازار و دولت، چنان‌که دیدیم هر دو دارای حدود تقریباً متقارنی هستند، مفهوم اقتصاد مختلط معنی پیدا می‌کند، هر چند کاربرد این واژه از سال‌های ۱۹۷۰ رو به افول است. بنابراین یک نحوه سازش این دو رویکرد مبتنی بر جستجوی تلفیق بهینه میان

سازوکارهای بازار و هماهنگی به‌وسیله قوای عمومی است. یعنی درست همین روشی که تاکنون به‌منظور بازسازی نظریه توسعه با توجه به‌واقعیت‌های تاریخ اقتصادی و تنوع مسیرهای ملی، ارائه شد. اما پژوهش‌های جدید، لااقل دو شکل هماهنگی دیگر را نیز که می‌توانند نقش مهمی در تحول اقتصادی داشته باشند، مطرح می‌کنند: سازمان یا بنگاه از یک سو و جامعه مدنی از سوی دیگر.

الف - ثروت ملل آدام اسمیت این واقعیت را که بنگاه به‌موازات بازار یا به‌صورت مکمل بازار به‌تخصیص منابع می‌پردازد، بازشناخته است. مارکس نیز در سرمایه به‌آن پرداخته است، اما تا بین دو جنگ جهانی مسکوت می‌ماند. تا این‌که کوز (۱۹۳۷) در کتاب "بنگاه" آن را از سر می‌گیرد و حدود چهل سال پس از وی، آرو با عنوان "سازمان" به‌تحلیل این شکل اصیل تخصیص منابع می‌پردازد (۱۹۷۴)؛ سپس به‌طور کلی‌تر تحت عنوان "نهادهای سرمایه‌داری" به‌وسیله ویلیامسون (۱۹۸۵) مورد مطالعه قرار می‌گیرد. آورده این جریان فکری آن است که نشان می‌دهد در صورتی که توسل به‌بازار مستلزم هزینه مبادله بسیار باشد یا چنان‌چه گردآوری و پردازش اطلاعات به‌دشواری صورت پذیرد^۱، سازمان می‌تواند در درون خود فرایندهای تخصیص منابع و گردش اطلاعات، بالقوه برتر از بازار، ایجاد کند. در برخی موارد مانند ارزیابی کیفیت و بازده‌های صعودی که سازماندهی یک بازار دوام‌پذیر ممکن نیست، نیز چنین است. سرانجام، از آنجا که افراد در سازمان صلاحیت‌های خاصی را کسب می‌کنند، سازمان می‌تواند محل انباشت دانش‌ها و دانش فنی تدوین‌ناپذیری باشد که منطق بازار نه تولید آن را می‌تواند اداره کند و نه تخصیص آن را. در واقع، این چیزی جز بینش شومپتری جدید علت وجودی بنگاه نیست که خود محمل آزمون و خطاهای حاکم بر نوآوری و تغییر فنی است.

ب - پژوهش‌های سال‌های اخیر درباره تبیین کارکرد و کارایی میان مناطق، ملل و یا حتی بنگاه‌ها، اهمیت یک نهاد دیگر یعنی جامعه مدنی را آشکار ساخته

است. درون جامعه مدنی یک سلسله قراردادها، قواعد و عاداتی شکل می‌گیرد که معاملات مشخصاً اقتصادی را از خلال تشکیل شبکه‌ها، ایجاد و حفظ اطمینان که برای رونق مبادلات کالایی، یا ظهور تعاون بسیار لازم است، میسر و تسهیل می‌کند. همچنین جامعه مدنی با سازمان روابطی برقرار می‌کند، زیرا به‌عنوان مثال در مورد اشتغال قواعدی را به‌سازمان تحمیل می‌کند که نه لزوماً به‌وسیله دولت به‌رسمیت شناخته شده و نه در بازار وجود دارد. همچنین، فرایند دموکراسی موجب گسترش و بلوغ روابط اجتماعی در سطح محلی است که این خود، در مطالبات عدالت اجتماعی از دولت اثری بدیهی دارد. این بافت روابط اجتماعی با معاملات مشخصاً اقتصادی روابطی چند شکل دارد، به‌گونه‌ای که در برخی موارد، در تبیین پویایی اقتصادی اخص یک منطقه یا یک کشور، به‌عنوان عاملی اساسی جلوه می‌کند.

با توجه به تعدد سازوکارهای هماهنگی، از طرفی به‌ساده‌جویانه‌بودن تقابلی متعارف بازار - دولت پی می‌بریم و از طرف دیگر فایده‌غنای مقولات تحلیل برای درک تنوع شیوه‌های توسعه مشخص می‌شود. مسأله دیگر تعیین درجه تلفیق دولت - بازار و تشکیل اقتصاد مختلط نیست، بلکه سازگاری مجموعه‌ای از رفتارهاست که همزمان در حوزه‌های گوناگون و برحسب منطق‌های مختلف ثبت می‌شود و جایگاه دولت نیز به‌این‌وسیله مشخص می‌شود؛ در واقع، دولت مرکز توزیع قدرت‌ها، تشکیل اجبارها و انگیزش‌هاست که به‌سایر کنشگران تحمیل می‌شود. به‌یک مفهوم، این نتیجه‌گیری مشترک پژوهش‌های مورخان و پژوهشگران علوم سیاسی است که اهمیت نظم قانون اساسی مشتق از سیاست را به‌عنوان وسیله همسازی مجموعه‌ای از منطق‌ها و شکل‌های سازمانی و همچنین دگرگونی‌ها نشان می‌دهند. وانگهی، پژوهش‌های جامعه‌شناسی اقتصادی گویای اهمیت این اجبارهای جامعه است در مورد راهبرد و نوآوری بنگاه‌ها و شکل‌های رقابت‌پذیری.

۱۰- ضرورت رویکرد چندرشته‌ای

توجه به نهادهای متنوع هماهنگی رویکردی چندرشته‌ای را می‌طلبد، زیرا دیگر نه تنها اصل عقلانیت اقتصادی که عموماً عوامل سیاسی، نقش حقوق، ماهیت رابطه اجتماعی و منطق‌های عمومی کنش نیز در آنها دخیل است. تاکنون به یاری رشته‌های مختلف علوم اجتماعی، کوشش اولیه‌ای برای شناخت و احصای نهادهای هماهنگی صورت گرفته است. نهادهای هماهنگی را می‌توان بر مبنای معیاری دوگانه رده‌بندی کرد:

الف) نخست باید روابط صرفاً افقی میان کارگزاران دارای اختیارات و قدرت یکسان را از روابط عمودی که بر عکس مبتنی است بر نابرابری پایگاه اجتماعی، اطلاعات و ثروت، تفکیک کرد. نوعاً بازار، نهاد هماهنگی افقی، با سلسله‌مراتب خصوصی که شکل نمادین آن بنگاه (و به‌ویژه بنگاه بزرگ) است، در تقابل است. ب) منطق کنش نیز خود می‌تواند در دو سطح جداگانه باشد: یا نفع فردی اخص است که کنش را هدایت می‌کند، نظریه اقتصادی و تحلیل انتخاب‌های عقلانی هر دو این را می‌پذیرند، یا قدرت رابطه اجتماعی، اخلاق و فرهنگ و به‌طور خلاصه تعهد است که کنش "انسان اجتماعی" را که به‌طور سنتی جز به‌جز با "انسان اقتصادی" در تقابل است، تعیین می‌کند.

مطابق این دو معیار دست‌کم می‌توان شش نهاد هماهنگی تشخیص داد: بازار، سلسله‌مراتب خصوصی، جماعت، شبکه، انجمن و دولت (یا به‌عبارت دیگر میان بازار و دولت چهار نهاد هماهنگی واسط وجود دارد). بازار عملاً یک نهاد هماهنگی افقی است که منطق کنش آن به‌وسیله نفع شخصی و اغلب به‌شکل فایده‌گرای آن، هدایت می‌شود. سلسله‌مراتب خصوصی (بنگاه) همین منطق کنش بازار را با روابط نابرابر درهم می‌آمیزد، زیرا زمان کارمزدبگیران در اختیار مدیران یا مالکان بنگاه است. منطق کنش جماعت، برعکس، تعهد ناشی از رابطه اجتماعی است و از لحاظ نظری لااقل، شالوده آن بر روابط، به‌نحو پیشینی، برابر استوار است. در این چنین فضایی است که اغلب فرایند ظریف اطمینان به‌وجود می‌آید که در بیشتر فعالیت‌های اقتصادی مخصوصاً معاملات کالایی و اعتبارات لازم است. شبکه در

میان این انواع نهادها جایگاه خاصی دارد زیرا در واقع به نسبت‌های متغیر، تعهد و نفع فردی را درهم می‌آمیزد و بنابر مقتضیات متفاوت، روابط میان اعضای شبکه خصلتی کمابیش برابر خواهند داشت. شبکه در فرایند نوآوری معاصر دارای مقامی ممتاز است: اغلب اوقات، گروه شرکا هستند که توسعه فناوری‌های نوین دارای تحول سریع را بر عهده دارند زیرا سرمایه‌گذاری‌های این‌گونه فناوری‌ها بسیار سنگین است و بنابراین عقلانی است که با مشارکت صورت گیرد. انجمن، حرفه‌ای یا سندیکایی، که در واقع شیوه حکمرانی است که به توافق اعضا تشکیل شده است. عموماً دفاع و پیشبرد منافع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را درهم می‌آمیزد. اما برخلاف شبکه که فعالیتش برای تولید کالایی است، وظیفه انجمن اغلب اداره کالاهای عمومی است: یعنی تنظیم قواعد تکالیف حرفه‌ای، ضوابط فنی، آموزش حرفه‌ای مخصوص یک بخش فعالیت، نمایندگی منافع گروهی در نزد دولت.

سرانجام، دولت وضعیتی منحصر به فرد دارد: اصل تعهد را (شهروندان آزادی این را ندارند که خود را از اقتدار دولت و پرداخت مالیات رها سازند) با عدم تقارن بدیهی قدرت (قانون برای هر شهروند الزام‌آور است، هر چند مجموعه شهروندان آن را تنظیم می‌کنند) تلفیق می‌کند.

به این ترتیب، اقتصادهای نوین را دیگر نمی‌توان به تنهایی بنابر درجه اختلاط میان منطق کالایی و منطق دولتی تعریف کرد که بنابر تنوع و مکمل بودن این انواع نهادهای هماهنگی تعریف می‌شوند. در واقع می‌توان نشان داد که هیچ نهاد هماهنگی، به صورت انفرادی، نمی‌تواند بقیه نهادها را صرف نظر از این که بخش، دوره، متن سیاسی اجتماعی و فنی هر چه باشد، حذف کند.

۱- نخست آن که هر نهاد ملازمه دارد با شرایط کاراندازی بسیار مشخص. به عنوان مثال تشکیل بازار به صورت شایسته و بایسته، نه خودبه‌خود است و نه در هر زمان، ممکن. در واقع مستلزم رژیم پولی ثابت، شناسایی منطق کالایی به وسیله همه جامعه، همچنین توافق بر سر قواعد مبادله و کیفیت کالاهاست.

۲- سپس آن که هر نهاد مکمل دیگر نهادهاست که پیش‌نیازهای آن را تشکیل

می‌دهند. به‌عنوان مثال نهادینه‌شدن بازار، با مداخله انجمن‌ها (مانند انجمن‌های کارگزاران متخصص معامله در بورس اوراق بهادار)، شبکه‌ها (مانند شبکه‌هایی که ضوابط کیفیت یا ضوابط فنی را تعریف می‌کنند)، یا مراجع عمومی (در رده مقدم آنها، مراجعی که بانک‌ها و نظام پرداخت‌ها را کنترل می‌کنند، بدون آن که نقش تعیین‌کننده مقررات تجاری را فراموش کنیم) ارتباط دارد.

۳- به‌علاوه، هیچ نهادی از لحاظ بهینه‌پاره‌تویی برتر و بر بقیه نهادها مسلط نیست. در واقع بر حسب مورد، معیار داوری مربوط می‌شود به کارایی در تخصیص منابع، توان تأمین کالاهای عمومی و درونی‌کردن آثار خارجی یا پاسخگویی به هدف‌های عدالت اجتماعی که بر حسب هر جامعه معین، ضمنی یا صریح است.

۴- پس، مسأله دیگر انتخاب میان دولت یا بازار و گزینش نهادی که ممکن است به‌طور مطلق کارا تر باشد، نیست. هر یک از نهادها هدف‌های متفاوتی را تأمین می‌کنند و از تلفیق آنهاست که در مجموع کارایی‌های کلان اقتصادی نتیجه می‌شود. از این‌رو، کیفیت تلفیق نهادهاست که تا حد زیادی دوام‌پذیری هر راهبرد توسعه را تعیین می‌کند.

باری، رویکرد چندرشته‌ای مخصوصاً در زمینه توسعه بسیار همسازي دارد، چندان که برای تبیین موفقیت یا شکست توسعه، غالباً به‌تعمیل میان عوامل تعیین‌کننده سیاسی، تحولات اقتصادی، عوامل فرهنگی و غیره استناد می‌شود. وانگهی، بینش اقتصاددانان را نسبت به‌مسائل توسعه دگرگون ساخته است.

۱۱- وابستگی متقابل اقتصاد و سیاست

معمولاً اقتصاددانان شرایط توسعه را تحلیل می‌کنند بدون آن که از فرایندهای سیاسی صریحاً یاد کنند. به‌طور کلی سیاستمداران نیز به‌نوبه خود توجهشان به‌تشکیل سیاست‌ها، بدون آن که عوامل اقتصادی را دخالت بدهند معطوف است. در واقع، هر دو گروه عملاً استقلال این دو حوزه را فرض می‌گیرند. اما توجهی که اخیراً سازمان‌های بین‌المللی نسبت به‌پدیده‌های فساد نشان می‌دهند و طرح موضوعاتی مانند پول‌شویی، شاهد آگاهی یافتن به‌وابستگی متقابل اقتصاد و

سیاست است: چنانچه قسمت وسیعی از مازاد حاصل از فساد به‌نحو غیرمولد هزینه شود، شانس توسعه درون‌زا به‌همان اندازه کاهش می‌یابد. در عمل، رویکرد نظری خود مؤید چنین وابستگی متقابل تنگاتنگی است که می‌تواند در سطوح متعدد پدیدار شود.

الف- تحقیقات نظری درباره تشکیل بازارها، همانند پژوهش‌های علوم سیاسی راجع به رقابت در ایالات متحد آمریکا، به‌روشنی نقش اساسی قوای عمومی و دولت را در ظهور بازارهای دوام‌پذیر آشکار می‌سازد. شناسایی و تعریف دقیق حقوق مالکیت هر نوع کالا و دارایی، ارزیابی مشترک کیفیت، واحد حساب و وسایل پرداخت، دادگاه‌های حقوقی برای حق اختلافات، همگی از شرایط وجود بازار است که مگر به‌وسیله مقامی خارج از عرضه‌کنندگان و تقاضاکنندگان تحقق نمی‌یابد. وانگهی، در برخی از کشورهای عقب مانده دولت، مؤسس و معلم بازار است. دولت از یک طرف موجودیت بازارها را تضمین می‌کند و از طرف دیگر رفتارهای لازم برای کارکرد مؤثر بازار را به‌آنها می‌آموزد. در واقع دولت و بازار مکمل یکدیگرند.

ب- رویکرد بسیار عمومی‌تری درباره نظام‌های اقتصادی وجود دارد که نقش دولت را محور تحلیل می‌داند. برخلاف نظریات اقتصادی ملهم از تعادل عمومی والراس که رجحان‌ها و توانمندی‌های فناوری را تنها به‌وساطت اقتصاد بازار تعمیم یافته، تأکید می‌کنند. پژوهش‌های اقتصادی جدید نقش نهادهای مختلف را در تشکیل قیمت‌ها، توزیع درآمد و حتی دینامیک نوآوری باز می‌شناسند. *نظم قانون/سازمان* چارچوب اجبارها و انگیزش‌ها را تعریف می‌کند که بر مبنای آن نهادهای مختلف می‌توانند توسعه و گسترش یابند.

سازمان‌های عمومی و خصوصی (بنگاه‌ها) نیز به‌نوبه خود دوام‌پذیر نیستند مگر در چارچوب اجبارها و انگیزش‌هایی که نهادها ناقل آنند. به‌علاوه، قراردادهای نیز که زاده تعامل خودبه‌خود و مکرر میان کارگزاران است، دخیل است و نقش اغلب مهم و اساسی در جامعه‌پذیری کارگزاران و دوام‌پذیری سازمان‌ها دارد. به‌این ترتیب، اجبارهای کمیایی، دیگر به‌طور مستقیم پدیدار نمی‌شود، چون

به‌قسمی از صافی تعداد کثیری از نهادهایی می‌گذرد که رابطه میان سازمان و افراد را تدوین می‌کنند.

ج- نهادگرایی جدید خاطر نشان می‌سازد که در این شرایط، نه سازمان‌ها و نه نهادها به‌وسیله تحول برحسب کارایی صرفاً اقتصادی‌شان گزینش نمی‌شوند. از طرفی نقش بنیادی نهادها عبارت است از تعریف وضعیت کنشگران، کاهش عدم اطمینان خاص رفتارهای راهبردی و مجرایابی آنها که این خود در دوام‌پذیری هر نظام اقتصادی، سهمی بسزا دارد. از طرف دیگر، "وابستگی شدید نسبت به‌راه و گذشته" مشخص‌کننده نهادهاست که از برخی جهات، تحت حاکمیت سازوکارهایی قرار دارند که به‌لحاظ کارکردی هم‌ارز کارکردهای حاکم بر تحول ضوابط و فنون با بازده‌های صعودی است. این سازوکارها با هم تلفیق شده و استمرار تنوع چشمگیر نهادهای اقتصادی را القا می‌کنند، حتی برای کشورهای توسعه‌یافته، آن هم در عصر جهانی‌شدن مالی. ژاپن، بهترین مثال برای استمرار "تلفیق نهادهای مختلف" در تمامی سال‌های دهه ۱۹۹۰ است.

حال، می‌توان بر مبنای روابط اقتصاد و سیاست به‌بررسی و تفسیر موفقیت‌ها و شکست‌های توسعه پرداخت.

۱- در پاره‌ای از کشورها و در برخی از دوره‌ها، بیشتر پس از جنگ‌ها یا اختلالات سیاسی عمده، تلفیق نهادها که از سازش سیاسی نتیجه می‌شود، موجب دینامیک سازمان‌ها و کنشگران اقتصادی می‌شود که به‌فرایند پیوسته ایجاد ثروت‌ها و دگرگونی‌های اجتماعی می‌انجامد. در این باره پیامد جنگ جهانی دوم در مورد کشورهای اروپایی و ژاپن شایان یادآوری است که توانستند قسمت عمده‌ای از عقب‌ماندگی‌شان را نسبت به‌پیشرفت فناوری آمریکا جبران کنند. همچنین است در مورد برخی کشورهای جنوب شرقی آسیا: تفاوت مسیر اقتصادی کشورهای تایوان و کره از یک سو و فیلیپین از سوی دیگر نشان‌گر تفرق عوامل سیاسی، و نه به‌تنهایی عوامل فرهنگی و مذهبی، در دینامیک توسعه است.

۲- برعکس، در کشورهایی که هنوز گرفتار یکپارچگی در اقتصاد جهانی بر

مبنای صادرات مواد اولیه و نابرابری‌های شدید دوران استعماری هستند، نظم سیاسی، تقسیم رانت‌ها را تسهیل می‌کند نه ایجاد ثروت را. در این معناست که برخی نظریه‌پردازان از "توسعه توسعه‌نیافتگی" یاد می‌کنند که با توجه به تحول نامساعد بیشتر کشورهای در حال توسعه طی دو دهه اخیر سخنی به‌گزار نیست.

۳- به‌طور کلی، پیامدهای سیاسی بحران مالی کشورهای جنوب شرقی آسیا دوباره مسأله روابط میان سیاست و اقتصاد را در درجه اول اهمیت قرار داده است. از یک سو، اکنون همه صاحب‌نظران بیش از پیش در این مسأله هم‌رأی هستند که وجود یک دولت حافظ نفع عمومی و مجهز به‌وسایل کافی، شرط لازم استقرار راهبرد توسعه است. مثال روسیه پس از فرو پاشی نشان‌گر آن است که چه قدر تجزیه شوروی، گذار به اقتصاد بازار را، به‌دلیل فقدان ثبات پولی، عدم تعریف و تضمین مؤثر حقوق مالکیت، نبود نظام پرداخت که همه سرزمین ملی را پوشش دهد، عدم ظرفیت گردآوری و وصول مالیات برای تأمین مخارج نفع عمومی و غیره... دشوار کرده است. برعکس، مثال چین یا لهستان گواه آن است که برای گذار به‌سوی بازار و نوسازی اقتصادی اجتماعی و فنی، چه قدر وجود دولت اساسی است. اما از سوی دیگر، بدون سازمان‌های خصوصی و نهادهای تأمین‌کننده پیش‌بینی‌پذیری تحول اقتصادی و پویایی تولید ثروت، ایفای نقش دولت به‌دلیل فقدان قدرت برداشت منابع لازم برای کارکردش مشکل است. به‌عبارت دیگر، سیاست و اقتصاد باید پا به‌پای هم تحول یابند، زیرا موفقیت راهبردهای توسعه به‌هم‌زمانی و هماهنگی تحول آن دو، که در دراز مدت بسیار اساسی است، بستگی دارد.

۱۲- سخن پایانی

در این مقاله دیدیم که اقتصاد توسعه، با برخورداری از درس‌های تاریخ طولانی، پیشرفت‌های نظریه اقتصادی و تجارب راهبردهای توسعه، تنظیم‌گرا و سیستمی شده و اکنون دارای مفهوم‌پردازی ویژه‌ای است. در واقع، تحلیل تطبیقی توسعه و نظریه اقتصادی نوین جزمیت ایدئولوژیک تقابل متعارف مداخله‌طلبی/

لیبرالیسم را آشکار ساخته و نشان می‌دهد که هیچ راهبرد محض چه مبتنی بر "دولت - محور" (همه دولت) باشد یا مبتنی بر "بازار - محور" (همه بازار) موفق نشده است. نظریه اقتصادی نیز مؤید محدودیت‌های سرشته هر رژیم اقتصادی مبتنی بر تنها یکی از این دو سازوکار هماهنگی است. بنابراین، یک راه حل عبارت خواهد بود از جبران شکست‌های بازار به وسیله مداخله عمومی متناسب، و بر عکس، رفع محدودیت‌های دولت، در صورت امکان، در پرتو فرایند شبیه‌سازی رقابت بازار. بحران‌های سال‌های ۱۹۹۰ صحت این تشخیص و درمان را تأیید می‌کند. اگر در سال‌های ۱۹۸۰ برخی از موارد توسعه‌نیافتگی را می‌شد به "افراط در سیاست ارشادی" نسبت داد، بحران مالی سال‌های ۹۸-۱۹۹۷ نیز آشکار ساخت که گسترش بازار به‌مالیه و محصولات مشتق مالی، می‌تواند به بی‌ثبات کردن پویاترین شیوه‌های توسعه، یعنی توسعه کشورهای جنوب شرقی آسیا بینجامد. بنابر این *افراط در بازار* نیز می‌تواند به زیان توسعه باشد، شکست اجماع واشنگتن در ۱۹۹۸ که بر پنداشت سازمان‌های بین‌المللی در زمینه توسعه حاکم بود، شاهد این مدعاست. از این‌رو، اکنون مسؤولان سیاست و کارشناسان در جستجوی آموزه نوینی هستند و بیشتر آنان ضرورت تلفیق جدید نهادها یا *لااقل قواعد بازی* را در مورد مالیه بین‌الملل باز می‌شناسند. چنین است *راه حل* دوم برای گشودن معمای دولت - بازار. از یک طرف، اکنون می‌دانیم که موفقیت توسعه در گرو مکمل‌بودن این دو منطق کالایی و دولتی است، نه تأیید یکی از آنها. زیرا بازار، چنان‌که دیدیم، یک ساخت اجتماعی است که ظهور و دوام‌پذیری آن متضمن مجموعه وسیعی از قواعد حقوقی، قوانین و مقامات موظف به حسن کارکرد آن است. از طرف دیگر، پژوهش‌های جدید مؤید آن است که نهادهای هماهنگی واسط میان دولت و بازار همچون انجمن‌ها، شبکه‌ها و غیره در برقراری سازش میان مقتضیات کارایی پویا، یعنی رشد بهره‌وری و سطح زندگی، و مقتضیات عدالت اجتماعی، یعنی توزیع نه چندان نابرابر ثمرات توسعه، می‌توانند نقشی تعیین‌کننده داشته باشند. بنابراین، جستجوی عاملی یکتا که ممکن است موجب انسداد توسعه شود سرابی بیش نیست و باید به وابستگی‌های متقابل، آثار

خارجی و حالات تکمیلی توجه داشت؛ رویکردی چندرشته‌ای برگزید و خصلت سیستمی و تکاملی توسعه را باز شناخت.

به این ترتیب، اقتصاد توسعه به میدان برنامه پژوهشی مبانی نهادی اقتصاد، پی جویی شرایط ظهور وابستگی نسبت به راه و گذشته و در نتیجه تحلیل استمرار تنوع زیاد شکل‌های نهادی و "شیوه‌های تنظیم" تبدیل شده است. لذا، هر کشور باید در پی گزینش و تلفیق بهینه نهادهایی باشد که با توجه به تخصصی که از گذشته به ارث برده، پنداشت عمومی درباره رابطه اجتماعی و انتخاب‌های سیاسی در زمینه راهبرد ادغام در اقتصاد بین‌الملل و به ویژه درس‌های "تاریخ طولانی"، متناسب با وضع آن کشور است.

فهرست منابع

- ۱- قدیری اصلی، باقر، تمدن جهرمی، محمدحسین، فرجی‌دانا، احمد، (۱۳۸۳)، *رویایی مکاتب اقتصادی*، جهاد دانشگاهی دانشکده اقتصاد، دانشگاه تهران.
- 2- Adelman, (2001), *Fallacies in Development theory & their Implications for Policy*, in MEiER, STiGLiTz (Eds.) *Frontiers of Development Economics*, and Oxford University press.
- 3- Arrow, (1974), *The Limits of Organization*, New York, Allen & Unwin.
- 4- Bairoch, (1995), "The Main Trends in National Economic Disparities Since The Industrial Revolution" in Van-Ark (ed). *Economic Growth in the Long Run*, Cheltenham, Elgar.
- 5- Barro, (1996), "Democracy & Economic Growth", *Journal of Economic Growth*.
- 6- Bhagwati, (1985), *Essays on Development Economies*, vol. 1. Cambridge Mass. The MIT Press.
- 7- Boyer, (2004), *Theorie de la régulation*, Editions La Découverte, Paris.
- 8- Buchanan, (1973), *What Should Economics Do?*, Indianapolis, Liberty Press.
- 9- Coase, (1937), "The Nature of the Firm", *Economica*.
- 10- Crafts, (2001), "Historical perspectives on Development", in MEiER & STiGLiTz (Eds.), *Frontiers of Development Economics*, Oxford University press.
- 11- Demsetz, (1982), *Economic, Legal, & Political Dimensions of Competition*, Amsterdam, North Holland.
- 12- Fligstein, (1999), *Ruling Markets: A Political - Cultural Approach to Market Institution*, Dep. of Sociology, Berkeley University of Calif.

- 13- Hagen, (1982), *On the Theory of Social Change*, Home wood, Dorsey press.
- 14- Hayek, (1973), *Law, Legalization & Liberty*, vol. 1, London, Routledge & Kegan Paul.
- 15- Hoff & Stiglitz, (2001), "Modern Economic Theory & Development" in Meier & Stiglitz (eds). *Frontiers of Development Economics*, Oxford University Press.
- 16- Hollingsworth, Boyer (Eds.), (1997), *Contemporary Capitalism: The Embeddedness of Institutions*, Cambridge Mass, Cambridge University Press.
- 17- Ingaro, Israel, (1990), *The Invisible Hand: Economic Equilibrium in the History of Science*, MIT Press.
- 18- Lau, (1996), "The Sources of Long Term Economic Growth: Observations from the Experience of Developed & Developing Countries.", *Landau*.
- 19- Leijonhufvud, (1973), "Life Among the Econ", *Western Economic Journal*.
- 20- Lucas, (1993), "Making a Miracle", *Econometrica*.
- 21- Meadows et al. (1972), *Limits to Growth*, N. Y. University Books.
- 22- Nelson, Winter, (1982), *An Evolutionary Theory of Economic Change*, Harvard, Harvard Un. Press.
- 23- North, (1981), *Structure & Change in Economic History*, N. Y. Norton.
- 24- North, (1990), *Institutions, Institutional Change & Economic Performance*, N. Y. Cambridge U. P.
- 25- Okada & Teranishi (Eds.), (1998), "Markets & Government", *Search of Better Coordination*, Tokyo, Maruzen.
- 26- Perroux, (1968), *L'Economie du Vingtieme Siecle*, Paris.
- 27- Polanyi, (1944), *The Great Transformation*, N. Y.
- 28- Prebisch, (1950), *The Economic Development of Latin-America & its Principal Problems*, N. Y. U. N.
- 29- Prebisch, (1971), "Change & Development: Latin-America Great Task", Report to Inter-American Develop. Bank.
- 30- Preobrazhenski, (1924), *The New Economics*, Oxford, Clarendon Press.
- 31- Rawls, (1971), *Theory of Justice*.
- 32- Rosentein, Rodan (1943), "Problems of Industrialization of Eastern & South-Eastern Europe", *Econ. Journal*.
- 33- Sabel, (1997), "Constitutional Orders: Trust Building & Response to Change", *Hollingsworth & Boyer* (Eds.).
- 34- Schultz, (1964), *Transforming Traditional Agriculture*, N. Haven, Yale University press.
- 35- Sen, (1988), "the Concept of Development", Chenery & Srinivasan (eds.) *Handbook of Development Economics* Vol. 1 Geneva Elsevier

Science Publishers.

- 36- Sen, (1997), "Development Thinking at the Beginning of the XXI century", EMMERIJ (Ed.) Economic & Social Development into the XXI century, Washington, Inter-American Development Bank, John Hopkins U. Press.
- 37- Sen, (2000), *Development as Freedom*, N. Y. Anchor Books.
- 38- Shiller, (2000), *Irrational Exuberance*, Princeton University Press.
- 39- Simon, (1982), *Models of Bounded Rationality, Behavioral Economics & Business Organization*, Cambridge Mass. The MIT Press.
- 40- Streeck, (1997), "Beneficial Constraints: on the Economic Limits of Rational Voluntarism", H. & Boyer (Eds.), *Contemporary Capitalism*, N. Y. Cambridge university press.
- 41- Stiglitz, (1998), "More Instruments & Broader Goals: Moving Towards to Post-Washington Consensus", World Bank.
- 42- Stiglitz, (1988), "Economic Organization, Information & Development", Chenry & Srinivasan (Eds.)
- 43- Stiglitz, (1987), "Development of Quality on Price", *Journal of Economic Literature*.
- 44- Theret, (1992), *Régimes Economiques de l'Ordre Politique*, Paris, PUF.
- 45- Theret, (1999), "Vers un Socialisme Civil? L' Epreuve de la Contrainte Démocratique de différenciation de la société ", CHAVANCE et al (Eds.), *Capitalismes et Socialisme en perspective*, Paris, La Découverte.
- 46- Tobin, (1978), "A Proposal for International Monetary Reform", *Eastern Economic Journal*.
- 47- Williamson, (1997), "The Washington Consensus Revisited", EMMERIJ (Ed.), *Economic & Social Development into the XXI Century*, Washington, Inter-American Development Bank, John Hopkins University Press.
- 48- World Bank, (2001), "Knowledge for Development", *World Development Reports*, Oxford University Press.